در تاریخ ۲۱ آذر ۱۴۰۲
اوامر

جلسه 40

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمْ
الْحَمْدُ لله رَبِّ الْعَالَمِينْ وَصَلَى الله عَلَىٰ سَيِّدَنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينْ

خلاصهٔ بحث گذشته

در باب متکلم بودن خداوند سه نظریهٔ مهم وجود دارد. معتزله و متکلمین امامیه معتقدند که متکلم بودن خدا به معنای این است که او کلام را ایجاد می‌کند، یا در شجره، یا در نفس نبی و مانند آن. پس تکلم، صفت ذات خدا نیست، بلکه صفت فعل اوست. بنابراین از نظر آنها، تکلم در ذات خدا وجود ندارد بلکه نیاز به طرف دیگری دارد، مثل صفت رازقیت و خالقیت. نظریهٔ دوم متعلق به محققین از فلاسفهٔ امامیه است که معتقدند خدا متصف به تکلم است و نه کلام، و تکلم صفت ذاتی برای خدا است. تکلم قائم به ذات خدا است، قیاماً صدوریاً لا حلولیاً. بحث دیگری که در اینجا مطرح است اینکه بین تکلم که صفت خداست با وحی چه نسبتی برقرار است. گفتیم که طبق آیهٔ شریفه، وحی یکی از مصادیق تکلم خداست، کما اینکه مصداق دیگر آن «من وراء الحجاب»، و مصداق دیگرش ارسال رسل است. بحثی وجود دارد که آیا این سه مصداق، اختلاف نوعی دارند یا تفاوت آنها –در مرتبه است. گفتیم که اینها تفاوت رتبی دارند، یعنی مرحله پایین‌تر از وحی عبارت از «من وراء الحجاب» است و مرتبه پایین تر هم ارسال رسل.

معنای حقیقی کلام

بنابراین یک مبنا در باب تکلم همان مبنای معتزله است که قائلند تکلم از اوصاف فعلی خداست، نه از اوصاف ذاتی. متکلمین از امامیه هم همین نظر را دارند. فلاسفه از امامیه در مقابل، معتقد به تکلم ذاتی خداوند هستند؛ چرا که کلام فقط همین اصوات و حروف و الفاظ نیست بلکه معنای کلام اظهار ما فی الضمیر است. آنچه ضمیر را آشکار می‌کند گاهی الفاظ و حروف هستند، مخصوصاً زمانی که خدا با پیامبر تکلم کرده، که این مرحلهٔ نازلهٔ تکلم خدا با پیامبر است. محقق اصفهانی نیز مثل ملاصدرا اینگونه توضیح داده است که:

«قد مر منا أن الكلام الذي هو من صفات الأفعال ـ كما ورد في روايتها ـ هو عين الإحداث و الإيجاد، و أما جعله من صفات الذات، كما في كلمات اهل المعرفة، فهو باعتبار أن وجوده تعالى معرب عن مقام ذاته المقدسة، و أن صفاته و أسماءه معربة عن كمالاته المندمجة في مقام ذاته، كما أن للموجودات التي هي مظاهر اسمائه و صفاته كلمات وجودية معربة عن حقائق أسمائه و صفاته تعالى.»[1]

حقیقت قرآن

–یک بحث این است که قرآنی که بین الدفّتین موجود است الفاظ و حروفی دارد. این قرآن دارای حقیقتی است که در یک آیه می فرماید «فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»،[2] و در آیه‌ای دیگر می‌فرماید: «فِي لَوحٍ مَحفُوظٍ».[3] آن حقیقت دیگر شامل الفاظ و حروف نیست، بلکه از جنس دیگری است. وقتی فلاسفه می‌خواهند از معنای حقیقی صفت تکلم خدا سخن بگویند مرادشان همان حقیقت است که در کتاب مکنون وجود دارد. به کتاب‌های ظاهری که در دست ماست کتاب می‌گوییم به این معنا که اول و آخری دارد، حروف و ورق و جلدی دارد. لکن قرآنی که در کتاب مکنون است آیا به همین صورت است؟ مسلم است که اینطور نیست ولی به آن هم کتاب اطلاق شده است. کتاب یک معنای عامی دارد که یک مصداق آن کتاب‌هایی است که در دست ماست، لکن یک مصداق قوی‌تر و روشن‌تری دارد که عبارت از مجموعه‌ای است که خداوند متعال اراده کرده

است موجود شود، یعنی آنچه از بشر خواسته شده و همهٔ حقائق عالم در آن وجود دارد و وقتی از آن عالم تنزل پیدا می‌کند به صورت کتاب ظاهری درمی‌آید.

نقد نظریهٔ روشنفکران در باب الفاظ قرآن

البته آنچه گفتیم بدان معنا نیست که این حروف و الفاظ ظاهری از خدا نیست. بعضی روشنفکران که افکاری انحرافی دارند قائل شده‌اند قرآن کلمات پیامبر است، یعنی خدا به پیامبر الهام کرده و حقیقتی را در نفس او قرار داده است و آن حقیقت به اراده پیامبر به صورت الفاظ کنونی درآمده است. این عقیده غلط محض است. قول صحیح این است که عین این کلمات را جبرئیل از طرف خدا بر پیامبر خوانده است، لکن با حفظ این نکته که این الفاظ مرتبهٔ نازلی از آن کتاب مکنون است. آیات بسیاری وجود دارد که بر اِسناد تمام الفاظ قرآن به خداوند متعال دلالت می‌کند، نه اینکه بگوییم خدا مادهٔ این الفاظ را در قلب پیامبر قرار داده و سپس حضرت آنها را به صورت حروف و الفاظ درآورده است.

در نزول قرآن، تنها این تفاوت بین نزول تدریجی و نزول دفعی وجود دارد که ظاهراً در نزول دفعی، خصوصیات آیات برای پیامبر روشن نبوده است و در نزول تدریجی بود که این خصوصیات برای ایشان معلوم می‌شد و سپس حضرت آن خصوصیات را به امیرالمومنین تعلیم دادند که این مطالب در مصحف امیرالمومنین ثبت شده است. اینکه وهابیت، شیعه را -متهم می‌کند که قرآن دیگری غیر از قرآن مرسوم آورده‌اند، جواب این است که آن قرآن همان است که امیرالمومنین جمع کرده اند و بر اساس روایات متعدد و نقل تاریخی، ویژگی آن قرآن این است که هر آیه‌ای به همراه خصوصیات، شأن نزول و توضیحات آن به همراه ترتیب آیات نوشته شده است و تمام این مطالب را پیامبر به امیرالمومنین آموزش داده است. بعد از رحلت پیامبر، امیرالمومنین به شیخین فرمود صبر کنید تا آن قرآنی که پیامبر فرموده و من نوشته‌ام را بیاورم تا مردم عمل کنند، لکن این پیشنهاد حضرت مورد موافقت قرار نگرفت. اصلا جمع القرآن در زمان خود پیامبر شروع شد و اینکه گفته می‌شود شروع آن از زمان خلفاء بوده است حرف درستی نیست.[4]

به هر حال روشنفکران می‌گویند پیامبر خودش این الفاظ را به عنوان قرآن بیان کرده و لذا این کتاب، کلام محمد است و نه کلام خدا. این حرف کجا و حرف متکلمین امامیه کجا! متکلمین می‌گویند کلام قرآن به خدا اسناد دارد و در هنگام وحی، عین این حروف در شجره یا نفس نبی قرار داده می‌شود، مثل اینکه امر می‌کند که شجره به سخن درآید، و الفاظ این سخن به امر خدا خلق می‌شود. بنابراین، اِسنادِ الفاظ قرآن به پیامبر یک افتراء بسیار بزرگ است که با نص آیات قرآن هم تنافی دارد. اساساً، اگر این الفاظ متعلق به پیامبر باشد، دیگر نزول و انزال معنایی نخواهد داشت. اگر بگوییم خدا حالاتی روحی به پیامبر داده است و ایشان بر اساس آن حالات، این الفاظ را القاء کرده‌اند، دیگر تنزیل چه معنایی دارد؟ تنزیل در صورتی است که این الفاظ ظاهری از همان حقیقت برخواسته باشد. آن حقیقت قرآن که در کتاب مکنون است از آن عالم تنزل کرده و به این شکل ظاهری درآمده است. البته خدا قوهٔ تشریع را در پیامبر قرار داده است و مسلم است که در بعضی موارد مثل اضافه کردن دو رکعت در -نمازهای ظهر و عصر، فرض النبی و به برکت آن قوهٔ قدسیه در وجود پیامبر بوده است ولی این موارد را تنزل و انزال نمی گوییم. اینکه در قرآن آمده است «وَ إِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعالَمِينَ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ»،[5] در موارد تفویض به نبی صدق نمی‌کند. اما در مورد الفاظ آیات، قرآن تصریح می‌کند که همهٔ آنها به خداوند اسناد پیدا می‌کند، مثل: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى».[6]

مسألهٔ تفویض به نبی و ائمه علیهم السلام

این مساله را در بحث دیگری بررسی کرده‌ایم که پیامبر و ائمه معصومین علیهم السلام نیز حق تشریع داشته‌اند. گرچه بعضی از بزرگان این مطلب را قبول نکرده‌اند و معتقدند شأن ائمه معصومین تبیین احکام است. لکن به نظر می‌رسد که خدا برای آنها شأنیت تشریع را قرار داده است و ما در جای خود شواهد زیادی بر این مطلب آورده‌ایم. از امیرالمومنین علیه السلام سوال شد که اگر شما حکمی را در کتاب خدا و سنت پیامبر نیافتید، از چه طریقی آن را بیان می‌کنید؟ ایشان جواب دادند به وسیلهٔ قوهٔ قدسیه. این مساله نقطهٔ اوج مقام ولایت است، یعنی خداوند متعال اولیایی دارد که در آنها قوهٔ تشریع را قرار داده است. لذا وقتی

مردم از ائمه سوالی می‌پرسیدند آنها بدون هیچ تأملی جواب می‌دادند. گاهی برای اینکه دهان مخالفین را ببندند، امام علیه السلام روایات خود را از طریق پدرانشان به پیامبر نسبت می‌دادند؛ چرا که با افرادی ضعیف الفکر مواجه بودند و لازم بود که سلسلهٔ سند را کامل کنند تا از این جهت مناقشه‌ای در کلام ایشان نشود، لکن گاهی می‌گفتند آنچه می‌گوییم از طرف خدا است.

بعضی آیات در قرآن کریم وجود دارد که ظاهرش دلالت می‌کند پیامبر شأن تشریع ندارد، مثل آیهٔ «ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ».[7] لکن به نظر می‌رسد این آیه به این معنا نیست که پیامبر صلاحیت قضاوت ندارد. این آیه یعنی رسول آنچه را که خداوند بیان فرموده است را باید ابلاغ کند. علاوه بر اینکه در آیات دیگر وارد شده است که «وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِينًا»[8] و منصب قضاوت در اینجا مطرح است و حتی ممکن است منصب حکومت هم از آن استفاده شود. یا در آیهٔ دیگری آمده است «ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا»[9] که در بحث تفویض به رسول الله و ائمه علیهم السلام قابل استفاده است. اینکه در آیه آمده است «ما آتاكُمُ الرَّسُولُ» آیا مراد به عنوان شخص رسول الله است یا به عنوان اینکه از طرف خدا چیزی آورده است؟ به نظر می‌رسد خود حضرت در اینجا محور قرار گرفته است و آیه در صدد بیان لزوم اطاعت از رسول الله است و الا لزوم متابعت از آنچه که از طرف خدا آورده روشن است. پیامبر اکرم دو شأن و دو امر دارد. یک وقت امر از طرف خدا را بیان می‌کند که اطاعت از این امر برای مردم واضح بوده است. اما آنچه در این آیه بیان شده است اینکه اگر پیامبر امر یا نهیی را از طرف خودش مطرح کرده است، باید مورد اطاعت قرار گیرد.

اما آیهٔ «وَ ما يَنطِقُ عَنِ الهَوي إِن هُوَ إِلاّ وَحيٌ يُوحي»[10] دلالت می‌کند که آنچه پیامبر به عنوان قرآن برای مردم آورده است همگی از طریق وحی بوده است ولی معنایش این نیست که اگر خداوند حکمی را نفرموده باشد، پیامبر هم اجازه تشریع نداشته –است. پس آیه – همچنانکه آیات قبلی آن دلالت می‌کند – در مقام رد کفار و مشرکین است که پیامبر را ساحر و مجنون می دانستند و جناب ایشان را مسخره می‌کردند و می‌گفتند قرآن را از پیش خود می‌گوید. آیه در پاسخ به آنها می‌فرماید همهٔ کلماتی که پیامبر به عنوان قرآن آورده است فقط وحی منزل بوده است. تناسب حکم و موضوع در آیه نیز همین را اقتضاء می‌کند که پیامبر مبتنی بر هوای نفس خود سخن نمی‌گوید. اما مدعا این است که در روایات بابی وجود دارد با عنوان «بَابُ التَّفْوِيضِ إِلى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ إِلَى الْأَئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فِي أَمْرِ الدِّين».[11] مراد از تفویض در این روایات چیست؟ آیا تفویض با ابلاغ تفاوتی ندارد؟ به نظر، آنجا که آیه می‌فرماید «يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ»،[12] ابلاغ غیر از تفویض است. تفویض یعنی خداوند این اختیار و قوهٔ فهم ملاکات احکام را به پیامبر و ائمه علیهم السلام داده است.

لذا همانطور که در مورد آیات قرآن وارد شده است که «وَ لَوْ كانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافاً كَثِيراً»،[13] در مورد روایات ائمه هم صادق است که هیچ اختلافی میان کلمات آنها وجود ندارد. کلمات واقعی امام قبلی هیچگاه توسط امام بعدی نقض نشده است؛ چرا که همهٔ آنها دارای قوهٔ قدسیهٔ الهی بودند. به نظر می‌رسد نفی منصب تشریع از ائمه جفای بزرگی در حق آنها محسوب می‌شود. پس باید روایات تفویض که سند معتبری هم دارند مورد بررسی دقیق قرار گیرند. موارد آن هم محدود به یکی دو مورد نبوده است. مثلاً در باب حج مواردی وجود دارد که پیامبر حکم می‌کردند و ظاهر آن نشان می‌دهد که ایشان در مقام تشریع بوده‌اند.[14] بنابراین، اطاعت از رسول در کنار اطاعت از خدا در مواردی است که پیامبر به عنوان تشریع، حکمی را بیان کرده‌اند.

وَ صَلَّى الله عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينْ

منابع

- اصفهانی، محمد حسین. نهایة الدرایة فی شرح الکفایة. 6 ج. بیروت: مؤسسة آل البیت علیهم السلام، 1429.

- الوحید البهبهانی، محمد باقر. الفوائد الرجالیة. قم: مکتبة اهل البیت (علیهم السلام)، 1234.

- کلینی، محمد بن یعقوب. الکافي. 15 ج. قم: دارالحدیث، 1429.

- مجلسی، محمد تقی بن مقصودعلی. روضة المتقین في شرح من لا یحضره الفقیه. 14 ج. قم: مؤسسه فرهنگی اسلامی کوشانبور، 1406.

- نجفی صاحب الجواهر، محمد حسن. جواهر الکلام في شرح شرائع الإسلام. 43 ج. بیروت: دار إحیاء التراث العربي، 1981.

[1]ـ محمد حسین اصفهانی، نهایة الدرایة فی شرح الکفایة (بیروت: مؤسسة آل البیت علیهم السلام، 1429)، ج 1، 262-263.

[2]ـ واقعه: 78-79.

[3]ـ بروج: 22.

[4]ـ این مطالب را در جای خود مورد بحث قرار داده‌ایم. مرحوم والد معظم نیز کتاب خیلی خوبی به نام «مدخل التفسیر» نوشته‌اند که باید جزء کتابهای درسی حوزه قرار گیرد. بحث‌های این کتاب در روزهای پنجشنبه و جمعه، قبل از پیروزی انقلاب اسلامی صورت گرفته است. یکی از بحث‌های این کتاب راجع به زمان شروع و کیفیت جمع قرآن است.

[5]ـ شعراء: 192-193.

[6]ـ نجم: 3-4.

[7]ـ ترجمه: بر رسول جز آنکه تبلیغ رسالت کند تکلیفی نیست. (مائده: 99؛ عنکبوت: 18)

[8]ـ ترجمه: و هیچ مرد و زن مؤمنی را در کاری که خدا و رسول حکم کنند اراده و اختیاری نیست (که رأی خلافی اظهار نمایند) و هر کس نافرمانی خدا و رسول او کند دانسته به گمراهی سختی افتاده است (احزاب: 36)

[9]ـ ترجمه: و شما آنچه رسول حق دستور دهد (و منع یا عطا کند) بگیرید و هر چه نهی کند واگذارید و از خدا بترسید که عقاب خدا بسیار سخت است. (حشر: 7)

[10]ـ نجم: 3-4.

[11]ـ محمد بن یعقوب کلینی، الکافي (قم: دارالحدیث، 1429)، ج 1، 660.

[12]ـ مائده: 67.

[13]ـ ترجمه: و اگر از جانب غیر خدا بود در آن اختلافی بسیار می‌یافتند. (نساء: 82)

[14]ـ نمونه‌های متعددی از تفویض به رسول الله و ائمه معصومین علیهم السلام در کلمات فقهاء ذکر شده است، مثل: إطعام الجدّ السّدس، و إضافة الركعتين في الرّباعيّات، و الواحدة في المغرب، و النوافل أربعاً و ثلاثين، و تحريم كلّ مسكر و ... . ر.ک: (محمد باقر الوحيد البهبهانی، الفوائد الرجالية (قم: مكتبة اهل البيت (عليهم السلام)، 1234)، 39.)

صاحب جواهر می‌فرماید: «قال في المسالك: روىٰ العامّة و الخاصّة إنّ النبي صلّى اللّٰه عليه و آله كان يضرب الشارب بالأيدي و النعال، و لم يقدّره بعدد، فلمّا كان في زمن عمر، استشار أمير المؤمنين عليه السلام في حدّه، فأشار عليه بأنْ يضرب ثمانين جلدة، معلّلاً بأنه إذا شرب سكر، و إذا سكر هذى، و إذا هذى افترىٰ. و كان التقدير المزبور عن أمير المؤمنين من التفويض الجائز لهم» (محمد حسن نجفی صاحب الجواهر، جواهر الكلام في شرح شرائع الإسلام (بيروت: دار إحياء التراث العربي، 1981)، ج 41، 457.)

شیخ تقی مجلسی نیز می‌گوید: «... كما يظهر من الأخبار الكثيرة الواردة في التفويض إلىٰ النبي و الأئمة صلوات اللّٰه عليهم» (محمد تقی بن مقصودعلی مجلسی، روضة المتقين في شرح من لا يحضره الفقيه (قم: مؤسسه فرهنگی اسلامی کوشانبور، 1406)، ج 5، 480.)